



مسجد امام رضا (ع) محله رضائیه
میزبان مراسم تجلیل از شهید جاوید الاثر بود

ابوالقاسم گمشده مادر

عیدگاه

نیکو عقیده | علاقه اش به ورزش

بر می گردد به روزهای گرم تابستان
که در کوچه پس کوچه های خیابان
عمار یاسر در محله آقامصطفی خمینی
باهم سالانش فوتبال بازی می کرد. استعداد
اصلی محمد عماد بهرامی رشته های رزمی است.
این رادو سال پیش متوجه شد، وقتی به پیشنهاد برادر
بزرگ ترش در کلاس های کاراته ثبت نام کرد. او اول به رشته دای
دو علاقه مند شد. کمی بعد اما رشته کیک بوکسینگ را انتخاب کرد.

● چه مقام هایی در رشته دای دوو کیک بوکسینگ کسب کرده ای؟
اولین مدال را مرداد سال ۱۴۰۲ در مسابقات استانی قهرمانی کمر بند طلایی
در سبک دای دو کاراته به دست آوردم. خیلی استرس داشتم، اما توانستم سوم
شوم. بعد از آن، چهار مدال دیگر در استان به دست آوردم. آخرین مدال را هم دو ماه
پیش گرفتم. مدال طلای استان در رشته کیک بوکسینگ.

● برای به دست آوردن این مدال ها چه سختی هایی کشیدی؟
قبل از مسابقات باید هر روز چند ساعت تمرین کنیم. خیلی وقت ها هم دچار مصدومیت
می شدم. آخرین بار در یکی از تمرین ها دو ستم به شقیقه ام ضربه زد. چشم هایم سیاهی
رفت و روی زمین افتادم. خیلی وقت ها در خانه تنهایی ماندم و به مهمانی های فامیلی
نمی رفتم. ساعت ها در خانه می ماندم و با کیسه بوکسی که داشتم، تمرین می کردم.

● اگر در مسابقه ای برنده نمی شدی چه احساسی داشتی؟
اولش ناراحت می شدم. فکر می کردم تلاش هایم به نتیجه نرسیده است. اما چند روز
می نشستم با خودم فکر می کردم و ایراد هایم را متوجه می شدم. مربی ام هم به من می گفت
که قرار نیست همیشه برنده باشیم. باید از شکست هایمان درس بگیریم و ناامید نشویم.

● دوستانت را هم به ورزش تشویق می کنی؟
بله. دست خیلی از بچه های همسایه را گرفته ام و به کلاس های کاراته و کیک بوکسینگ
برده ام. همان جلسه اول علاقه مند شدند و ثبت نام کردند.

● اگر به این رشته وارد نمی شدی، چه رشته ای را انتخاب می کردی؟
من متوجه شدم که علاقه اصلی من رشته های رزمی است. اگر کیک بوکسینگ را انتخاب
نمی کردم، احتمالاً یک شاخه رزمی دیگر را انتخاب می کردم.

● دلت می خواهد چه امکاناتی در محله تان باشد که نیست؟
ما اصلاً امکانات ورزشی نداریم. بچه های محله اهل فوتبال هستند، اما یک زمین فوتبال
هم نداریم. برای فوتبال بازی کردن خیلی وقت ها تا پارک رجایی روییم. خیلی از بچه ها
هم پدر و مادرشان اجازه نمی دهند و نمی توانند همراهان بیایند.

● فکر می کنی که آخرین مسیر برای توبه کجایم رسد؟
دلم می خواهد مدال های جهانی داشته باشم و همه من را بشناسند. دوست دارم یک
روز استاد هم بشوم و به بچه های محله رایگان آموزش بدهم.

عطایی | در روز پایانی هفته دفاع مقدس، اهالی محله رضائیه در مراسمی در مسجد امام رضا (ع)
یاد و نام شهید جاوید الاثر ابوالقاسم مکتب دار را گرامی داشتند. در این مراسم، جمعی
از اعضای شورای اجتماعی و برادر شهید به نمایندگی از خانواده و حضور داشتند. احمد
مکتب دار در این مراسم به روایت بخشی از زندگی شهید و مادرش پرداخت.

● امداد گر بسیجی در خرمشهر

پس از برگزاری نماز و مغرب و عشا، جمعیت نمازگزاران انتظار شروع برنامه را می کشند.
احمد مکتب دار که خود رزمنده جنگ تحمیلی بوده است، درباره روایت شهادت برادرش
در نوجوانی می گوید: ابوالقاسم متولد ۱۳۴۸ بود و به بهانه دیدار با من، به جبهه آمد. من
سال ۱۳۵۹ وقتی هفده ساله بودم، داوطلب حضور در جبهه شدم. آن موقع در طرحی
پانزده روزه شرکت کردم که در بیمارستان امدادی برگزار شد. دوره امدادگری دیدیم و ما
را به اطراف خرمشهر اعزام کردند. آنجا در محدوده ای به نام پل خرمشهر مستقر شدیم.

● پیکرش در جزیره مجنون ماند

احمد آقا یاد کردن از پدر و مادر مرحومش می گوید: در سومین دوره اعزام که سال ۱۳۶۲
بود، ابوالقاسم به بهانه دیدار من، از خانواده اجازه سفر گرفته بود. از طرف دیگر، خودش
به جای پدرم، اثر انگشت بر برگه رضایت ثبت کرده و موفق شده بود داوطلب بسیجی
حضور در جبهه شود. من برای مرخصی به مشهد برگشتم و پدرم تعجب کرد و خبر داد که
ابوالقاسم روز گذشته برای دیدن من عازم منطقه شده است. وقتی با هم به بسیج محله
آمدیم، تازه متوجه شدیم که ابوالقاسم قصد داشته است رزمنده شود و توانسته از این طریق،
خود را به جبهه برساند. برادر شهید ادا می دهد: فرمانده پایگاه بسیج محله در آن زمان،
جواد رحیمی فرد بود. ابوالقاسم حدود یک ماه در جبهه بود و در عملیات والفجر ۶ جزیره
مجنون شرکت کرد. متأسفانه پیکر او هیچ گاه پیدا نشد و در باتلاق های آن محدوده گم شد.
۲۵ سال بعد، مقداری لوازم و پلاک را پیدا کردند و آوردند و ما همان ها را در قبر او قرار دادیم.

● نماز اول وقت

پدر شهید بیست سال پیش و مادرش هم پنج سال قبل به رحمت خدا رفتند. احمد آقا
می گوید: مادر من زینب نجف پور ۲۵ سال چشم انتظار برگشت ابوالقاسم بود. وقتی زنگ
خانه را می زدند یا گاهی که ما وارد می شدیم، می گفت: فکر کردم ابوالقاسم است. بارها
خواب برادرم را دید و خیلی دلتنگ او بود. هر چه باشد، برادرم ته تغاری خانواده ما بود.
مادرم در اصل هیچ گاه شهادت برادرم را نپذیرفت، چون پیکرش را ندید. ابوالقاسم
با همان سن کم، دیانت خوبی داشت و نماز اول وقتش ترک نمی شد. این برادر
شهید ادا می دهد: او در مغازه ای کار می کرد که پارچه و پرچم گل دوزی
می کرد. همان موقع از استاد کارش خواسته بود گل دوزی پرچم های
عزاداری امام حسین (ع) را به او بسپارد. خاطره ای هم از برادرم هست
که شاید جالب باشد. زمان تولد برادرم، قابله چیره دست محله
برای زایمان آمده بود. گویا روی صورت برادرم پرده نازکی
از پوست بوده و این برای قابله عجیب بوده است. آن
پرده را برداشته و به مادرم داده بود. بعد از خبر
شهادت ابوالقاسم، مادرم همیشه آن یادگاری
را در سجاده اش می گذاشت و زمانی که
مادر فوت شد، آن یادگاری را روی
کفنش گذاشتم.

امید محله

گفت و گو با نوجوان رزمی کار
محله آقامصطفی خمینی

قرار نیست همیشه برنده باشم

